

نقاشی با عنوان Sun And Life
اثر فریدا کالو

هیجان‌انگیز روبه‌رو می‌شود که گرچه در وهله نخست ساده و بی‌دردسر می‌نمود، ولی رفته‌رفته بر مشکلات و گره‌های آن راز سربه‌مهر افزوده می‌شود. در حقیقت و برخلاف تصور مخاطب، شخصیت اصلی کتاب، لور نیست، بلکه لوران است که کیف یک زن ناشناس را در اختیار دارد، اما مشکل اینجاست که لوران اطلاعات اندکی از زن‌ها دارد. او حتی نتوانسته زندگی مشترک خود را حفظ کند. زمانی هم که با همسر سابقش زندگی می‌کرد و البته آن موقع کتابفروشی نبوده، قصد خودکشی داشته. حتی وقتی با دخترش در کافه قرار می‌گذارد، کلویی او را برای دوستان دانشگاهی‌اش، دوست عاطفی خود معرفی می‌کند، نه پدرش. حالا لوران با یافتن این کیف و بازکردن آن، با روح یک زن آشنا می‌شود. برای لوران تنها یک چیز اهمیت دارد: «خواسته اصلی او، یک زندگی بود که وقف خواندن باشد، اما به آن نرسیده بود.» (صفحه ۱۰۴) با وجود این، اکنون در خود یک خلأ عاطفی حس می‌کند؛ نیاز به یک هم‌صحبت و همدم که در هر انسانی طبیعی است، ولی او اغلب در انتخاب‌هایش اشتباه می‌کند تا آدم‌های بی‌ربطی سر از زندگی او درآورند. هرچند لوران تا این لحظه عمر، از سکوتش بدی ندیده و ضرر نکرده و همین جست‌وجو در سکوت است که او را به زنی طلاکار می‌رساند. چنان‌که می‌خوانیم بر سردر ورودی آتلیه، محل کار لور. نوشته «سکوت طلاست». در روایت کتاب پیداست «آنتوان لورن». نویسنده. یا از سواد و اطلاعات بالایی در زمینه هنر و ادبیات برخوردار است یا برای نگارش کتابش پژوهش کاملی انجام داده. رمان «دفترچه...» سرشار از مطالب فلسفی و عرفانی و نام‌مکان‌ها و نویسندگان فرانسوی است که بعضی از آنها ساختگی و خیالی‌اند و برخی دیگر، حقیقی و آشنا نزد اهل ادبیات، مثل مودیانو و کتابش «تصادف شبانه» اما لورن از هر نویسنده‌ای نام می‌برد یا او را خلق می‌کند، بلافاصله شناسنامه کاملی از زندگی و آثارش ارائه می‌دهد و حتی گاهی در دل داستان اصلی به نقد و بررسی آثار و روحیات آن نویسنده می‌پردازد که برحسب اتفاق، یکی از این موارد به حل معمای گمشده لوران کمک می‌کند. نگاه کنید به صفحه ۷۲ و حضور «فردریک پیچیه» در کتابفروشی لوران؛ نویسنده‌ای که با خط‌هیروگلیف آشناست. اسامی آدم‌ها و مکان‌ها در کتاب به قدری واقعی و مستندند که خواننده شک می‌کند آیا با یک داستان ساختگی روبه‌روست یا داستانی برگرفته از یک رویداد حقیقی! با آن‌که در «دفترچه...»، یک درام کارآگاهی و نیمه‌عاشقانه را می‌خوانیم، نویسنده ترفندهای مختلفی برای به هیجان آوردن و ترغیب خواننده در ادامه دادن داستان به کار گرفته. از جمله طنز ظریف و شیرینی در چند صحنه از کتاب. مثل برخورد لوران با آگهی چتر برای سگ‌ها (صفحه ۲۴) و بازگشت ویلیام و ملاقات لور به محل کار، که مجبور می‌شود چهار بار جمله‌های مشابهی را درباره وضعیت سلامتی او به همکارانش بازگو کند (صص ۱۱۵ و ۱۱۶). نکته بامزه دیگر این‌که نویسنده، شوخی‌های جالبی با انتخاب اسامی شخصیت‌های اصلی کرده. در حالی که نام نویسنده، «آنتوان لورن» است، نام دو شخصیت اصلی قصه لور و لوران است. مثل نمایشنامه «خُرده‌نان» نوشته «لویی کالافرت» که نام دو شخصیت آن، «شوپه» و «شوپت» است، یا توجه کنید به نام کتاب، که در واقع اشاره دوپهلویی است به دفترچه یادداشت قرمزی که در کیف لور وجود دارد و نام کتابفروشی لوران: «لوکایه روژ» به معنای «دفترچه یادداشت قرمز».

در نهایت باید گفت شاید اگر کیف را هر کسی جز لوران پیدا کرده بود، هرگز به صرافت چنین تلاشی برای یافتن صاحبش نمی‌افتاد. در حقیقت، تسلط مرد کتابفروشی و آشنایی‌اش با ناشر و نویسنده‌هاست که او را به مقصود اصلی می‌رساند. همان‌طور که «مارسل پروست». نویسنده فرانسوی. گفته: «یگانه‌راه زندگی که به نتیجه می‌رسد، ادبیات است.»

نگاهی به رمان «دفترچه یادداشت قرمز»

نوشته آنتوان لورن

دریچه‌ای به روح یک زن

کتابخوان است و از قضا علاقه‌مند به نویسنده محبوب لوران. از این لحظه او، که از همسر سابقش جدا شده و رابطه عاطفی‌اش با «دومینیک» رو به زوال است، به شکل غریزی و کاملاً غیرارادی مجذوب زنی می‌شود که هرگز ندیده و نمی‌داند کجای شهر پاریس زندگی می‌کند، ولی شواهد و حسی درونی به آقای کتابفروشی می‌گوید به دلایل نامعلومی او باید این زن را پیدا و با او ملاقات کند. حتی دخترش «کلویی» در اولین بازدید از کیف زیبای زنانه به پدرش می‌گوید: «این زن اصلاً برای تو ساخته شده» و هنگامی که لوران کیف را به او نشان می‌دهد، می‌گوید: «به نگاه به اینها بنداز کلویی. تو به زنی چیزی می‌بینی که من متوجه‌ش نشده باشم؟ شاید به چیزی اینجا باشه که من رو به اون زن برسونه» و کلویی در تایید حرف پدرش با حدس‌های دقیق خود، سرنخ‌های تازه‌ای به لوران می‌دهد. هرچه باشد او یک زن است و زن‌ها خوب هم‌دیگر را می‌شناسند؛ در هر سن و سال و ملیتی که باشند: «باید حدوداً ۴۰ ساله باشه یا به کم بیشتر. با توجه به لوازم آرایشش و انتخابش در مورد این کیف شیک. به زن ۳۰ ساله این کیف رو انتخاب نمی‌کنه. عجزه‌های پیر هم که اصلاً چیزی در مورد این کیف‌ها نمی‌دونن... توی گذشته موند؛ آینه‌ش قدیمیه، مثل به میراث آبا و اجدادی. شاید مال مادر بزرگش بوده و از یک عطر خاص استفاده می‌کنه. این روزا دیگه کسی «هابانیتا» نمی‌زنه. چیزهای عجیب غریبی تو دفترچه یادداشتش می‌نویسه. کتابی امضا شده از نویسنده محبوب توداره.» (صص ۵۴ و ۵۵)

خوشبختانه لوران آن‌قدر باهوش و باسواد است که بداند چگونه و با کدام نشانه‌ها رد زن را دنبال کند. در ادامه، کتاب با روایت دانای کل، به شرح کارآگاه‌بازی لوران می‌پردازد اما بامزه آن است که پس از رمزگشایی این معما، جای کارآگاهان عوض می‌شود. وقتی معلوم می‌شود لور کسی را به نام لوران نمی‌شناسد، نوبت ویلیام است تا تحقیقات خود را برای شناسایی مرد غریبه آغاز کند و او که خیلی زود جا می‌زند، لور خودش دست به‌کار می‌شود تا پرونده را ببندد. از سویی لوران دیگر تردیدی به دل راه نمی‌دهد و مصمم‌تر می‌شود هر طور شده صاحب کیف را پیدا کند. با گذشت چند صفحه آغازین کتاب، که تا حدودی با لور و جزئیات زندگی‌اش آشنا می‌شویم، برای مدتی طولانی و فصل‌های آتی نویسنده او را کنار می‌گذارد و صرفاً به تعقیب لوران و احوال درونی او می‌پردازد. از صفحه ۲۳ تا ۷۶ کتاب نویسنده فقط یک بار گزارش کوتاهی از وضعیت لور به ما می‌دهد. حالا خواننده با هزارتوی یک معمای

برخی کتاب‌ها به‌رغم حجم اندک‌شان، محدود بودن در بازار کتاب یا ناآشنا بودن نام نویسنده، اتفاق‌آثاری هستند به‌غایت لطیف و دوست‌داشتنی که حتی می‌توان آنها را بیش از یک بار خواند. «دفترچه یادداشت قرمز» نوشته آنتوان لورن، نویسنده فرانسوی، از همان کتاب‌هاست. یک ماجرای ساده که گرچه رنگ و بوی عاشقانه نیز دارد، اما در واقع روایت یک کنجکاوی و تعقیب‌و‌گریز هوشمندانه است. داستان با توصیف یک حادثه دلهره‌آور شروع می‌شود. «لور ولادیه» در مسیر بازگشت از یک مهمانی شبانه به منزل، مورد حمله یک سارق قرار می‌گیرد و کیفش ربوده می‌شود. لور که در درگیری با سارق ضربه‌ای بر سرش وارد شده، پس از یک شب اقامت در هتل روبه‌روی خانه‌اش خونریزی می‌کند و به کما می‌رود. شرح سردرگمی و ترس او در آغاز کتاب، بی‌شابهت به صحنه‌ای از رمان «مستاجر» نوشته رولان توپور نیست؛ جایی که «ترلکوفسکی» از پنجره اتاقش به دستشویی داخل حیاط می‌نگرد و خود را در اتاقک توالت می‌بیند. در صفحه ۱۱ کتاب «دفترچه...» هم شاهد چنین صحنه‌ای. این بار از پنجره اتاق هتل. هستیم: «لور به طرف پنجره رفت و پرده‌های توری را کنار زد. خانه‌اش از آنجا پیدا بود. چراغ اتاق نشیمن را روشن گذاشته بود. یک صندلی جلو پنجره نیمه‌باز بود، طوری که بلفیگور بتواند بیرون را نگاه کند. دیدن آپارتمان‌اش از اینجا برایش خیلی عجیب بود. انتظار داشت خودش را داخل اتاق ببیند. پنجره را باز کرد. آهسته صدا کرد بلفیگور... بلفیگور. صدای بوس مانند آرامی از خودش درآورد؛ همان صدایی که همه کسانی که گریه دارند بلدند. چند لحظه بعد، یک سایه سیاه روی صندلی پرید و دو تاجش زرد با تعجب به اوزل زدند. آخر چطور ممکن بود صاحب او آن طرف خیابان باشد، نه داخل خانه؟ یک روز بعد، کیف توسط «لوران لیلیر»، یک کتابفروشی محترم و کم‌حرف، پیدا می‌شود. لوران، همان‌طور که کارمند اداره پلیس هم به همکارش می‌گوید، در یک عمل شرافتمندانه تصمیم می‌گیرد کیف را به بخش اشیای پیدا شده مرکز پلیس تحویل بدهد، اما بعد ترجیح می‌دهد خودش به دنبال صاحب کیف بگردد و آن را به او برگرداند. این وسوسه‌زمانی در وجود او شدت می‌گیرد که محتویات کیف را بررسی می‌کند و یک دفترچه یادداشت قرمز و کتابی امضا شده از «پاتریک مودیانو». نویسنده و فیلم‌نامه‌نویس فرانسوی. در آن می‌یابد. پس صاحب کیف،

احمد رضا حجاززاده

منتقد



نویسنده:

آنتوان لورن

مترجم:

شکیبا محب‌علی

انتشارات:

هیرمند

۱۵۷ صفحه

۱۸۰۰۰ تومان